

نابخشوده؛

دیدگاهی نو در سینمای وسترن

ترجمه و اقتباس: وصال روحانی



نابخشوده

تهیه و کارگردانی شده، توسط: «کلینت ایست وود»، فیلمنامه از: دوید وب پیلز، سینماتوگرافی (مدیریت فیلم برداری): از: جک گرین، ادیت از: جونل کاکس، طراحی صحنه از: هنری بامستد، موزیک متن از: لنی نیهاس، با بازیگری: کلینت ایست وود، جین هاگن، مورگان فرین، ریچارد هریس، جیمز وولوت، سال روبنک و فرانسیس فیشر در نقش های عمده، فیلم: رنگی، مدت نمایش: ۱۳۰ دقیقه، محصول کمپانی برادران وارنر.

اشاره

از همان ژوئن سال ۱۹۹۲ که «نابخشوده»، برای اولین بار در تماشاخانه های آمریکا و کانادا ارائه شد، می شد حس کرد که این فیلم، مانند تمام آثار کلاسیک سبک وسترن، فیلمی ریشه ای و بسیار تاثیر گذار است. طی ماههای بعدی: «نابخشوده» به موفقیتی که فقط فیلمهای بزرگ به آن دست می یابند، نایل آمد. و در تسخیر قلوب منتقدان فیلم و مردم عادی، به يك اندازه موفق شد چه بسا فیلم های بزرگی که، در زمان عرضه، مردم و عوام را جذب خویش نساختند (نمونه: «همشهری کین» و یا «اودیسه فضایی ۲۰۰۱») اما کارشناسان را شفته ی خویش ساختند و چه بسا فیلم های پرطرفدار در میان مردم که کارشناسان آنها را بی ارزش شناختند (آخرین نمونه) «روح» - تابستان ۱۹۹۰.

اما «نابخشوده»، درست مانند «سکوت بره ها»، اثر برجسته ی سال پیش، لحظه به لحظه و روز به

می کند، ایست وود در حال تلاش برای زدن يك قوطی خالی بر روی شاخه يك درخت «با تانچه اش است. تلاش او اثری ندارد. چند تیر به خطا می رود. کاراکتری که ایست وود نقش آن را بازی می کند، حوصله اش سر می رود. با شرایطی شبیه به سایر آثارش» بر می گردد، به سمت خانه کوچک مستقر در دشت می رود. تفنگ خود را همراه می آورد و با آن، قوطی را در هم می کوبد. کلینت ایست وود بارها در توصیف کاراکتر سینمایی خود گفته است که کارهایی در فیلم هایش می کند که هرگز جان وین - چهره معروف فیلم های وسترن طی پنج دهه به انجام آن نمی پرداخت. بر همین اساس است که روی آوردن ایست وود به سلاحی قوی تر، برای نشانه رفتن قوطی خالی، به نوعی بازگویی طنزآلود همین حقیقت است. اما وقتی در ادامه فیلم، ایست وود دوباره سلاح بدست می گیرد، اما این بار در میان دشمنانش - دیگر کمتر کسی فرصت و امکان خنده و لبخند به خود می دهد و صحنه ها، بیشتر ترسناک نشان می دهد.

□

پس از درهم کوبیدن قوطی خالی و گروه دشمنانش، ویل مانی (کلینت ایست وود) حاضر است تا جواب سؤال دخترش را بدهد: ... بله، من زنان و کودکان را کشته ام! و در لحظه ای دیگر، در رویارویی با مردانی که آماده ی کشتن شان شده است، می افزاید: فکر می کنم هر جاننداری را در هر زمانی، از پای درآورده ام. ویل مانی با این جملات، روحیه یاغی گری اش را نشان می دهد و سپس با اجرای يك تیراندازی ترسناک، خوف را به اوخ می رساند، بر همین منوال، طی فیلم «نابخشوده»، ایست وود سابقه ی طولانی سینمایی خود را غنی

روز، مخاطبان بیشتری یافت و تاثیر بیشتری بر مردم نهاد، مردم در آن جذابیت سنت احیا شده ی وسترن را می یافتند و منتقدان در آن نمادهای «فورد» و «هاوکز» را زنده شده می یافتند. هر روز که می گذشت، بیشتر حس می شد که این يك فیلم خوب و يك وسترن برجسته و یادگاری از روزهای پرشکوه این سبک فیلم ها است. وقتی هر سه مجمع «منتقدان نیویورک»، «منتقدان لس آنجلس» و «منتقدان ملی»، طی ماههای دسامبر ۱۹۹۲ و ژانویه ۱۹۹۳، جایزه بهترین فیلم و کارگردانی سال را به این اثر و شخص کلینت ایست وود دادند. «بیشتر مشخص شد که قضیه بسیار جدی است. سپس «گولدن گلوب» (گویی طلایی) که جایزه ی نشریات خارجی مقیم آمریکا است، این راه را رفت و طبیعی بود که اسکار نیز این راه را طی کند. در مراسم اهدای جوایز امسال اسکار، عنوان های بهترین فیلم و بهترین کارگردانی را در کنار چند جایزه عمده دیگر، به «نابخشوده» دادند و همه چیز برای این فیلم بیادماندنی و «ایست وود» تکمیل شد.

نظریه اهمیتی که این فیلم در تشکیل بافت کل فیلم های در پیش رودارد و نظریه تأثیری که بر کل پدیده ی سینما گذاشته است، مطلب حاضر را برایتان فراهم آورده ایم، به این امید که دیدگاه بهتری از «نابخشوده»، شخص سازنده اش و کل سینمای وسترن تصویر کند.

در اوایل فیلم «نابخشوده»، اثر بیادماندنی کلینت ایست وود، دختر کوچکی که بطرز حیرت آوری «مانی پنی» خوانده می شود (اشاره به نام یکی از کاراکترهای داستانهای جیمز باند) می پرسد: آیا بابا قبلا مردم را می کشت؟! در حالیکه دختر ایست وود این سؤال را مطرح

ساخته و به گونه‌ای عمل می‌کند که گویی تکامل سبک وسترن را تا سال ۱۹۹۲ به تصویر کشیده است. این بهترین وسترنی است که کلینت ایست‌وود تا بحال کارگردانی کرده است و ژرف بینانه‌ترین اثری است که او طی ۳۰ سال حکومت‌اش بعنوان بزرگترین مبتکر و ابداع‌گر سبک وسترن، پس از جان‌وین ارائه کرده است. و البته نیک می‌دانیم که این فیلم تابناک، در جوایز اسکار امسال، ۵ جایزه عمده، شامل بهترین فیلم سال، بهترین کارگردانی و بهترین هنرپیشه مرد نقش دوم را از آن خویش ساخت.

خشونت، به شکلی زنده

وسترن جدید دهه ۱۹۶۰، که شاید بتوان آنرا با دقت افزونتری، «وسترن مخدوش شده» توصیف کرد، توسط موجی هدایت و ساخته شد که سرکردگانش، «ایست‌وود»، «سرجیولونه» و «سام بکین پا» بودند. در این آثار، تشریح بیمارگونه‌ی جزئیات، ابراز نظرات فردی و به اصطلاح قهرمانانه، و احساسات ملی‌گرایانه و جستجوی شدید اما ظاهری عدالت، نمادی چشم‌افساده شدند. در این آثار، موج خشونت که وسترن‌های کلاسیک سعی داشتند آنرا با وارد کردن به روند توسعه‌ی شهرها، صاحب چهره‌ای انسانی‌تر سازند، به شکل زنده‌ای جاری بود. به نظر می‌رسید که این وسترن‌های بی‌ریشه لذت‌وسترن‌های اصیل را که به نوعی در آن نجابت و متانت دیده می‌شد، گرفته است و بجای آن، گونه‌ای از قداست، برای بازوان تواناتر نشانده است. در این راستا بود که هیچکس به خوبی ایست‌وود، نمایانگر مرد خشن و بسیار فیزیکی و پرخاشگر این وسترن‌های متفاوت نشد. او، نماد کامل قهرمان بی‌رحم و بی‌احساس این فیلم‌های تحول‌گرا اما بدون ریشه و بی‌فرهنگ بود. مردی که زخم می‌خورد، می‌غرد، آرام، اما از درون پرخاشگر است، و سلاح می‌کشد و گروه مخالفان را به تلانی رنج‌قبلی، تارومار می‌کند. کسی نمی‌دانست در قیاس با وسترن نجیب دهه‌های قبل، این چه سبک ناشیوایی است. این بار، ایست‌وود، مخلوق کاملاً متفاوتی می‌آفریند. با اینکه تیراندازی بزرگی بر او می‌اندازد، اما آن کادربندی و پیشینه غریب ذهنی را که در وسترن‌های «اسپاگتی» فراهم می‌آمد، برمی‌چیند و هیچ شکلی از قانون و یا بی‌قانونی به آن ارزانی نمی‌دارد. اما کلام ایست‌وود، این بار به این سبب دلنشین‌تر است که او کاراکتر خود را بهتر و انسانی‌تر می‌سازد. فرق بزرگ این قصه با وسترن‌های اسپاگتی این است که مخلوق جدید، آدم خشک و توصیف نشده‌ی ظاهر شده در ناکجاآباد نیست. پیشینه‌ای دارد و به اجبار، از نو به صحنه آدمکش‌ی وارد می‌شود. و دیگر مشخص نیست که دور و بر او قانون است یا بی‌قانونی.

یک یاغی قدیمی...

داستان «نابخشوده»، مثل بسیاری از کلاسیک‌های تاریخ وسترن، ساده اما بسیار شیرین و جذاب است... یک یاغی قدیمی که مدتی است تابع قانون و آرام شده است، به پول احتیاج پیدا می‌کند تا برای بچه‌های خود زندگی بهتری را فراهم آورد. تصمیم می‌گیرد سلاح‌های قدیمی‌اش را که مدتی بایگانی کرده بود، تمیز کند و پول جایزه‌ای را که برای سر دو گاوچران (که یک زن را از پای درآورده‌اند)

گذاشته‌اند، بدست آورد. در راه رسیدن به این هدف «ویل مانی» با دستگیری دو همکارش، «اسکوفیلد کید» (با بازی جیمز وولوت) و «ندلوگان» (با بازی مورگان فریمن) مجبور به مبارزه با کلاتری دیوانه مسلک، با نام بیل داجت کوچک (با بازی فراموش‌نشده‌ی جین هاگمن، برنده‌ی اسکار نقش دوم مرد، به خاطر همین فیلم) می‌شوند. در این مبارزه طولانی، بسیاری، شامل ندلوگان بهترین دوست ویل مانی، کشته می‌شوند و مانی، انتقام این دوست را می‌گیرد. سرانجام، یاغی قدیمی، مردان قاتل موردنظر را می‌یابد و طبعاً پول جایزه را صاحب می‌شود و به تنهایی به خانه بازمی‌گردد. «نابخشوده»، تمام نشانه‌های معرف همیشگی کاراکتر و قصه‌های ایست‌وود را دارد: طنزگرایی تلخ، نشانه‌ها و راهنمایی‌های گور، کینه نسبت به مردم شهرنشین و بدبینی به کل شهرها، نگاه غریب به زن‌ها، بعنوان ددرسازان و واسطه‌های بی‌ارزش و مهمتر از همه، صحنه‌های بزرگ تیراندازی و دوتل که به نظر می‌رسد مردم بیش از همه، خواهان آن هستند. و حتی مثل تمام وسترن‌های قبلی ایست‌وود، صحنه‌ی کتک زنی مفصل به کاراکتر او را نیز داریم که بکلی او را از شکل و ریخت می‌اندازد.

تفاوت با تمام کاراکترهای قبلی

«نابخشوده»، در هیات یک «وسترن تجدیدنظر طلب»، تمام نشانه‌ها و نمادهایی را که در این گونه فیلم‌ها سنت شده‌اند، در بردارد: زیبایی‌های مناظر سرسبز غرب، در مقابل خود، وحشی‌گری‌های جوامع به اصطلاح متدین درون شهری را دارند و تعقیب هدف و نشستن در کنار آتش شب هنگام دشت، آرامش را نصیب مردانی می‌سازد که به هر شکل، از فراغت خانه دور مانده‌اند، زندگی در نزدیک مرز، چیز جالبی نیست و مانند گام گذاردن در لجن توصیف می‌شود. همان‌طور که در بخش‌های آغازین فیلم می‌بینیم. هنگامی که «ویل مانی»، درحال کودپاشی در مزرعه‌ی مرده خود است و همه چیز، بوی رخوت می‌دهد، اما «ویل مانی» با تمام کاراکترهای وسترن قبلی ایست‌وود یک فرق دارد و آن، مودب بودن مفرط او است. ویل مانی، نمی‌تواند خوب تیراندازی کند، قادر نیست بر احتی سوار اسب ویژه‌ی کشاورزی خود شود، به آسانی تحریک و عصبانی نمی‌شود و دنبال مشروبات الکلی و زنان نیست. اینها، همه چیزهایی است که زن تازه درگذشته‌اش، در نهاد او از بین برده است. کاراکتر «ویل مانی» ایست‌وود، چنان شکل‌ی است که می‌تواند از درون هر فیلم سنگین «جان فورد» سر برآورد. و این، همان روشی است که ایست‌وود، نماد آغازین فیلمش را حول محور آن قرار می‌دهد. همانند «جونیدگان»، اثر تاریخی «فورد» (انتخاب شده بعنوان یکی از ۱۰ فیلم اول تاریخ سینما)، کاراکتر اول فیلم «نابخشوده»، در نمای اول این اثر، در بیرون خانه‌اش در نزدیکی مرز دیده می‌شود، دوربین در این نما، ظاهراً جهت و شکل متفاوتی برای هرکس برمی‌گزیند، اما نمی‌توان شك کرد که این نما، از درون و از دیدگاه روانی، یک نماد کاملاً «فوردی» است. به نظر می‌آید، سنگ نوشته‌ای از آثار او، «روبان زردی به سر داشت»، و «آقای لیتکولن جوان» را با خود دارد و نظیر این دو اثر تاریخی فورد، خط سیر و حرکت خاصی را تعقیب می‌کند. در این نمای اولیه، کاراکتر ویل مانی،

محصور شده در انوار خورشید در آستانه‌ی غروب، درحال چشم دوختن به قبر همسرش مشاهده می‌شود.

همه چیز، به جای اول خود

اما برخلاف قهرمانان آثار جان فورد، ویل مانی با عزیزان کف رفته‌اش، حرف نمی‌زند و نجوا نمی‌کند، او به آرمان‌های همسرش وفادار می‌ماند و بعد از این که به اندازه درازای یک فیلم، ماجرا پشت سر گذاشته می‌شود و همه چیز مصروف شکار دو قاتل می‌شود و تمام تلاش‌های همسر ویل مانی برای متزه کردن او، فقط به اندازه‌ی یک لحظه بی‌اثر می‌شود: همه چیز به جای اول و آرام خود رجعت می‌کند. سناریو بسیار خوب «دیوید وب پیلز» (که از بهترین سناریوهای اورژینال شناخته شد اما جایزه اسکار به آن تعلق نگرفت)، داستان را پله پله بر اساس دروغ‌هایی که طی ماجرا گفته شده است، به پیش می‌برد. آنچه ویل مانی و ندلوگان را علاوه بر نیاز به پول، بدنیال شکار دو قاتل می‌کشاند، یک نکته‌ی دروغ است و چیزی است که متفاوت با حقیقت عنوان شده است. به این دو گفته‌اند که زن مقتول، پول قاتلان را از جیب‌شان دزدیده است و آنها او را در مقام عکس‌العمل کشته‌اند. حال آنکه سرقتی رخ نداده است. دوستان زن، به مانی و لوگان، راجع به اینکه چقدر پول دارند و چقدر جایزه برای سر دو قاتل می‌گذارند، باز دروغ می‌گویند و در توصیف میزان جراحات مقتول، باز دروغ افراط را در پیش می‌گیرند. در تمام راه شکل‌گیری و تکامل این ماجرا، دروغ‌گویی حس می‌شود و این یاوه‌پردازی، در توصیف کاراکتر مردان نامتدل و بدی چون «اسکوفیلد کید» و «انگلیش باب» (با بازی ریچارد هریس) نیز مشاهده می‌شود، تی وقتی در افواه گفته می‌شود که کلاتر بیل داجت، مدافع حقوق مردم است، معلوم است دروغ آشکاری گفته می‌شود. آشکار است؛ این، جامعه‌ای است که هر روز بیشتر شبیه به افسانه‌ای دروغین می‌شود. شاید هم این اظهارنظرهای ناصحیح، تظاهرها و تخطی‌ها، اجزای پستی از حماسه‌ی بزرگ غرب هستند، حماسه‌ای که از پیوند خوردن ملتها سخن می‌گوید و در زمان‌های بسیاری، از آن سخن به میان رفته است.

تقابل کاراکترها

سناریو هوشیارانه‌ی دیوید وب پیلز، موضوعاتی جالب را به موازات یکدیگر پیش می‌برد و در چنین وضعی، تقابل بین کاراکترهای قصه را بیشتر آشکار می‌کند. بعنوان مثال، شهرت انگلیش باب و ویل مانی، پیش از آنکه به منطقه «بیگ وایسکی» با بگذارند، به آنجا رسیده است و ترس‌هایی را برانگیخته است. ادامه فیلم به ما نشان می‌دهد که در تعریف از انگلیش باب و توانایی‌اش، اغراق شده است و در نقطه‌ی مقابل، توانایی ویل مانی، کمتر از آنچه هست، انعکاس یافته است. در قصه می‌بینیم که «اسکوفیلد کید» (این نام، بخاطر بافت سلاح وی که بعداً متوجه میشویم با آن حتی یک نفر را نکشته است، به وی اطلاق شده است) به این سبب به ویل مانی ملحق و در پیدا کردن دو قاتل فراری با او همداستان می‌شود که عمویش به او گفته بود ویل مانی، تواناترین هفت تیرکش غرب و از لحاظ خونسردی، مثل برف، سرد است. ویل مانی، وقتی این مساله در حضورش طرح می‌شود، می‌گوید: «من دیگر

این طور نیست». و این جمله، در شرایط و زمانی که او در دستیارانش به تعقیب دو قاتل ادامه می‌دهند، مداوماً به نحوی از انحاء جلوه می‌کند و ادا می‌شود. گذشته در ذهن ویل مانی، انباشته از بدکرداری، سرشار از گلوله و دعوای مریکاست. وقتی اسکویلد کید از او درباره شایعه‌ی کشته شدن دو نماینده قانون بدست او، پرس و جو می‌کند، می‌گوید: «به یاد نمی‌آورم. شاید این طور باشد». اما ندلوگان، بعداً طی صحنه‌ای دیگر، به طور خصوصی به او یادآوری می‌کند که ماموران قانون کشته شده در آن رویارویی توسط وی، نه دو نفر بلکه سه نفر بوده‌اند!

کنترل بیرحمانه

فقط ویل مانی نیست که از یک آدم شرور، به یک آدم صلح طلب میل شده است. همتای او را در کاراکتر کلانتر بیل داجت کوچک (جین هاگمن)، حافظ قانون در منطقه بیگ وایسکی می‌بینیم، بیل داجت که خود زمانی یک شرور حرفه‌ای بود، حالا با زور مطلق، شهر کوچکی را آرام نگه می‌دارد. کنترل او بر شهر بیرحمانه است و ترجیح می‌دهد افرادی را که مشکوک نشان می‌دهند، در همان اول کار از پای درآورد. جین هاگمن هنریشه توانا و پراسابقه که امسال دومین جایزه اسکار عمرش را تصاحب کرد (او در سال ۱۹۷۱ برای «ارتباط فرانسوی»، اسکار نقش اول را برد)، در مصاحبه‌ای جدید گفته است که بازی کردن نقش این کلانتر، او را در عالم دریل گیش، سرپلیس ایالت آشوب‌زده‌ی کالیفرنیا در سال جاری فرو برده است! کاراکتر او در «نابخشوده»، کشتارش را با گرفتن جان افراد سفیدپوست شروع می‌کند اما سرانجام مجبور به کشتن یک سیاهپوست (ندلوگان، دوست نزدیک ویل مانی) می‌شود. «نابخشوده»، به لطایف الحیل می‌کوشد سیاهپوست بودن کاراکتر ندلوگان را مسأله‌ای درجه آخر از نظر اهمیت جلوه دهد. حتی در صحبت کاراکترهای فیلم و شاهدان صحنه‌ی قتل ندلوگان، نمی‌شنویم که از سیاهپوست بودن او صحبت کنند. اما هرچه باشد، مرگ او، بعنوان یک عامل قربانی، اثرات روحی شگرفی بر بیننده دارد. و این ندلوگان است که بیش از همه در قصه‌ی «نابخشوده»، یک مرد راستگو و راست کردار نشان می‌دهد. او گذشته را به دقت به یاد می‌آورد و در بازگویی آن، دروغ نمی‌گوید. وقتی اولین فرد از جمع دو قاتل فراری کشته می‌شود (این فرد، قاتل بزرگتر و اصلی نیست و درحالی‌که این قضیه بر بیننده روشن شده است، کاراکترهای ویل مانی و ندلوگان از آن بی‌اطلاع‌اند) این ندلوگان است که از کشته شدن خون‌سردانه و دردآور او ابراز انزجار می‌نماید.

پاداش صداقت، زیرچکمه‌ها

البته هیچکدام از این صفات روشن، موجب نجات ندلوگان نمی‌شود و او پاداش صداقت‌اش را زیرچکمه‌ها و شلاق‌های بیل داجت می‌گیرد. او همانند وجدان دوست سفیدپوست خود عمل می‌کند و به او صداقت می‌آموزد وقتی جان می‌دهد، جواز قتل و تلافی را در دست ویل مانی می‌گذارد. این شاید یک سنت ادبی باشد که در سایر کارهای هنری غرب، قابل تشخیص و حس است و نمادهایی از آن، در دیگر وسترن برجسته‌ی سال ۱۹۹۲، یعنی «آخرین

موهیگان» (ساخته‌ی درخشان مایکل مان) نیز دیده می‌شود. معه‌ذا، و به‌رغم اینکه «نابخشوده»، به شکل تحسین‌انگیزی، تضادهای درون جامعه آمریکا را روشن می‌کند، آثار رمزآمیز تفاوت نژادی و مسئله‌ی اهمیت سیاهپوستان، همچنان ناگفته و تاکید نشده باقی می‌ماند. وقتی ندلوگان، پس از مرگ، به مظهر یک چیز ناشناخته بدل می‌گردد، ویل مانی خشم افزونتری برای جبران ضایعه نبود او حس می‌کند. وقتی صاحب رستوران شهر، جسد کفن پیچ شده‌ی ندلوگان را برای نمایش، بر کف سالن می‌گذارد، ویل مانی آنقدر خشمگین می‌شود که او را به قتل می‌رساند. کلانتر بیل داجت، بعد از کشتن ندلوگان می‌گوید این سرنوشت همه‌ی قاتلان است. اما مسئله این است که ندلوگان، حقیقت‌گراترین مرد موجود در قصه‌ی نابخشوده، در قیاس با کلانتری که با حمایت قانون او را می‌کشد، همچنین مردی که به خون خواهی او، عده دیگری را از پای درمی‌آورد (منظور، ویل مانی است)، کمتر انگیزه و کشش به قتل دارد. کشتن ندلوگان، بر اساس یک دروغ دیگر صورت می‌پذیرد و بی‌آمان، واقعه‌ای آشنا در تمام وسترن‌ها است: لحظه‌ی رسیدن حقیقت، لحظه‌ای که تیراندازی بزرگ پایان فیلم برپا می‌شود. اما آیا آنچه طی این دقایق خون‌بار، پیرامون ویل مانی می‌بینیم، حقیقت وجودی او است؟ او درحالی‌که بی‌رحمانه دشمنان خود را نابود می‌کند، می‌گوید: هر وقت مسئله کشتن مردمان به میان آمده، خدا با من بوده است! اما آیا این ویل مانی، مانی حقیقی است؟ آیا او شیطان خشمگین است که رام می‌رود و تهدید می‌کند که زن و بچه‌ی هرکسی را که قصد سوئی در مورد او داشته باشد، به قتل می‌رساند؟ آیا او همان کسی است که تهدید می‌کند اگر مردم شهر، جنازه ندلوگان را به شکل محترمانه‌ای دفن نکنند، به شهر بازمی‌گردد تا به حساب‌شان برسد و آیا، موقع گفتن اینکه مردم شهر، در صورت آشوب‌سازی مجدد، با او طرف خواهند شد، حقیقت را اظهار می‌دارد؟ و یا به شکلی دیگر، آیا ویل مانی همان فردی است که در پایان فیلم، در یک نمای «جان فورد»ی دیگر، پس‌سر خاک به همسرش که در حال ادای احترام دیده می‌شود، به‌روزی این‌نمّه‌ی جملاتی با این مضمون نقش می‌بندد: اندک زمانی بعد، ویل مانی، دست بچه‌هایش را گرفت و آنها را با خود به سان فرانسیسکو برد و آنجا در حرفه خودش محصولات کشاورزی خشک شده، به موقیعت تجاری قابل توجهی رسید، بیننده شک می‌کند که آیا خود کلینت ایست‌وود پاسخ این سؤال‌ها را می‌داند یا نه؟ و آیا پراستی می‌داند که ویل مانی حقیقی، کدامیک از این آدم‌ها است؟! حضور سرنوشت ساز

وسترن‌ها، بیشتر درباره‌ی مردان هستند و توضیح می‌دهند چه باید کرد تا یک «مرد» شد. وسترن‌های سنتی، به زنان موجود در قصه‌ها، احترامی وسیع می‌نهند و آنها را با حرمتی فراوان توصیف می‌کنند اما کلینت ایست‌وود، در وسترن‌هایش، این سنت را با رضای دل شکسته است. درست است که در آثار او، زنان به ظاهر حضوری بیشتر دارند، اما بنظر می‌آید روح آنان و صرف وجودشان در کار باشد و نه خودشان. به بیننده این طور القا می‌شود که چون زنان به زور خود را وارد دنیای دروغ‌گویی و دروغ‌پردازی موجود در

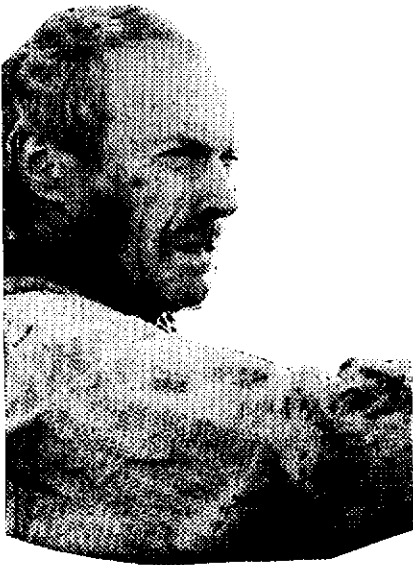
قصه‌ی «نابخشوده» می‌کنند، این همه بلا نازل می‌گردد. در هر دو سوی قصه وجودی ویل مانی، زنان حضوری سرنوشت‌ساز دارند. یکی، زنی است که مدت‌ها پیش همسر او شد و زندگی منزله تازه‌ای به او بخشید. و دیگران، زنانی هستند که با وعده دادن پول، او را به شکار دو قاتل فرامی‌خوانند. مشخص است که زنان دو سو، کاملاً در تضاد با یکدیگر بوده و یکی نشانه‌ی تمدن و انصاف و پاکی است و دیگری، نمادهای ضوابطی مغایر با اینها. این زنان، می‌کوشند هر آنچه‌را که همسر درگذشته‌ی ویل مانی، برای وی به وجود آورده است، محو کنند. کلودیافدرز مانی، همسر از کف رفته ویل مانی که در تصویر شروع فیلم، ویل مانی را بر سر خاکش می‌بینیم، او را از تمام پلیدی‌های زندگی قبلی‌اش پاک کرد. جملات نوشته شده بر روی تصویر می‌گویند این زن باعث شد ویل مانی از مشروب‌خواری و کشتار دست بردارد. اما وقتی این همسر نیست، ویل مانی، توسط زنانی دیگر به سرکردگی استرابری آلیس (با بازی فرانسیس فیشر)، بار دیگر دعوت به قتل می‌شود.

موقیعتی تازه برای رسیدن به هدف

ویل مانی مصمم است که زندگی بهتری برای فرزندان نوجوانش بسازد، اما مشخص است که او، طبق کلیشه فیلم‌های وسترن، مردی رو به زوال اقتصادی است. پول پیشنهاد شده برای شکار دو قاتل، به او موقیعت تازه‌ای برای رسیدن به هدفش می‌دهد و او تصمیم می‌گیرد برای احیای زندگی اقتصادی خود و فرزندان، برای مدتی کوتاه، گذشته سراسر بر خورد خود را زنده کند و به افسانه وجودی خود، شکوه جدیدی بخشد. این تراژدی است که «نابخشوده» به تصویر می‌کشد. کلینت ایست‌وود، دلش نمی‌خواهد تماشاگران را از فرصت دیدن برخورد بزرگش با مخالفان در بخش‌های پایانی فیلم محروم سازد و یا اینکه طی این قصه، کاراکتر ویل مانی را به کشتن دهد.

اشاره طعنه‌آمیز

در پایان فیلم کلاسیک و بسیار درخشان «شین» (محصول ۱۹۵۳ با بازی آلن لد)، باز شاهد رویارویی یک فرد تک‌رو با گروه مخالفانش هستیم. اما ایست‌وود علاقه‌ای ندارد در پایان فیلم بگوید که کاراکتر ویل مانی به دلیل کشتارهای زیادی که انجام داد، شایسته‌ی مرگ است و او را زنده نگه می‌دارد و چنانکه پیشتر گفتیم، به یک حرفه تازه در شهری تازه سوق می‌دهد که این واقعه، شاید از واقعه‌ی مرگ احتمالی او، اسرارآمیزتر باشد. شاید این اشاره طعنه‌آمیزی است که ایست‌وود و دیوید وب‌پیلز، به فیلمنامه‌ی «شین» دارند که در پایانش، این پیام به تصویر درمی‌آید: «قاتلان، سرنوشت خوش و زندگی طولانی ندارند.» اما در «نابخشوده»، قاتل بزرگی مثل ویل مانی زنده می‌ماند و شاید ایست‌وود می‌خواهد بگوید جامعه‌ی امروز غرب، سرشار از قاتلانی است که با زندگی خو گرفته‌اند. به نظر می‌آید چنین پایانی، کاراکتر ایست‌وود را پیچیدگی بیشتری می‌بخشد و تماشاگران فیلم را نیز دچار ابهام می‌کند. شاید هم در وسترن‌های قبلی، حرف‌های قشنگ به حدی بوده‌اند که کسی دوست ندارد راجع به صحت یا سقم آنها تحقیق کند و همین که امید بخشیده‌اند، کفایت کرده



سال، در جشنواره کان عرضه شد و چشم‌ها را خیره کرد و سپس در ماه نوامبر ۱۹۸۸، در آمریکا و کانادا اکران عمومی شد. «برد» قصه‌ی زندگی چارلی برد نوازنده‌ی بزرگ ترومپت در موزیک جاز است و ایست‌وود با چنان ظرافت و موفقیتی این داستان را پرورد که کارشناسان غرق در حیرت شدند. این فیلم، نامزد دریافت چند جایزه اسکار در چند شاخه، از سوی آکادمی علوم و هنرهای سینمایی شد، اما جایزه‌ی عمده‌ای به آن ندادند. آشکار بود که در شوک حاصله، سران این آکادمی هنوز قادر به باور استعداد وسیع کسی که سالها در داستانهای پرماجرایی سبک و فاقد عمق بازی کرده بود، نبودند.

شگفتی بزرگتر

فیلم بعدی ایست‌وود، با نام «شکارچی سفید، قلب سیاه» که در نوامبر ۱۹۹۰ عرضه شد، شگفتی بزرگتری بود. او به طور غیرمستقیم در این فیلم، ایفاگر نقش جان هیوستون فیلمساز افسانه‌ای به هنگام ساخت فیلم «ملکه آفریقای» در اواخر دهه ۱۹۴۰ بود. فیلم، داستان زندگی و تلاش یک فیلمساز را در آفریقا برای ساخت اثر جدیدش نشان می‌دهد و این به تحقیق خود هیوستون بود که ایست‌وود نمایانگر آن می‌شد. و سرانجام نوبت به «نابخشوده» رسید که اول بار در ماه ژوئن ۱۹۹۳ در آمریکا و کانادا و سپس در سپتامبر آن سال، به تدریج در تمام کشورهای اروپایی به نمایش درآمد و شرحش را در سطور بالا آوردیم. این فیلم، یکی از پرفروش‌ترین آثار امسال بوده است و مردم در همه جا، ریتم حرکت فیلم و قصه را بسیار پسندیده‌اند.

این ریتم، به نوعی احیاکننده سنت فیلم وسترن نیز می‌باشد که گفتیم پس از ۵ دهه زندگی پرشکوه، از اواسط دهه ۱۹۷۰ رو به مرگ کامل نهاد. بعد از اینکه «رقص با گرگ‌های» کوین کاستر، اسکار بهترین اثر سینمایی سال ۱۹۹۰ را مال خود کرد، موفقیت مشابه فیلم جدید ایست‌وود و تحسین همگان نسبت به دیگر وسترن عالی سال ۱۹۹۲ که همانا «آخرین موهیکان» به کارگردانی مایکل مان باشد، نشان می‌دهند که موج جدیدی از توجه نسبت به این نوع از فیلم‌ها در جهان جاری شده است. بی شک ایست‌وود، به خاطر سابقه و سهمش در زنده ماندن و به عبارت بهتر، احیا نمودن سینمای وسترن، نقشی مهم در حال و حتی آینده این سینما بازی می‌کند.

می‌توان تشخیص داد و با اطمینان کامل از آن سخن گفت، بدل شدن تدریجی و قدم به قدم کلینت ایست‌وود، به یک فیلمساز بسیار خوب و برجسته است. از همان شروع دهه ۱۹۷۰ که او تحت تأثیر «دان سیگل» کارگردان و همکار محبوبش، بازی در سری فیلم‌های «کارآگاه هاری کالاهان» را شروع کرد (این سری فیلم‌ها طی سه دهه، تاکنون به ۶ اثر رسیده است)، ایست‌وود تا حدی ظرافت را در کار خود داشت. اما کاراکترهای کالاهان که یک پلیس بی‌رحم و بسیار خون سرد است، پس از اینکه دان سیگل خود را کنار کشید و خود ایست‌وود از اواخر دهه ۱۹۷۰ همه کاره پروژه‌های مربوطه شد، از نظر هنری در سطح پاتین توقف کرد و جز این هم نمی‌توانست باشد. یک پلیس میانسال آرام و قاطع را پیش‌رو داشتیم که بسیار سرسختانه و بدون بخشش، با افراد شریر دست و پنجه نرم می‌کرد و بدون اشتباه آنها را می‌کشت.

رو به انواع دیگر

قصه، با «هری کتیف» (محصول ۱۹۷۱ و نمایش داده شده در تهران با نام «شکار در شهر») شروع شد و سپس با «قدرت مگنوم» (محصول ۱۹۷۳) ادامه یافت. اما ایست‌وود آنقدر دانا بود که بداند فقط با این کارآگاه پلیس، به درجات بالای هنری نرسیده و تنوع لازم را در کارش نخواهد داشت. از همان موقع که او به انواع دیگری از فیلم‌ها رو کرد، سنگ زیربنای درخشش مفرط امسال او گذاشته شد. ایست‌وود که سالها زیر نظر سرجیو لئونو، نماد بزرگ وسترن‌های اصلاح طلب اما فاقد ریشه در دهه ۱۹۶۰ بود (ذکرش را در اوایل مطلب آوردیم و «بخاطر یک مشت دلار»، «دلار سوراخ شده» و «خوب، بد، زشت»، نمونه‌های بزرگ آن موج هستند)، در سال ۱۹۷۶ با نجر بهی شخصی‌اش، «خوزی ولز باغی» را ساخت که وسترن خوبی بود اما فیلم برجسته‌ای نبود. نه سال بعد از آن، پس از آنکه مرگ فیلمهای وسترن بخاطر عدم پرداختن به آن، از سوی کمپانی‌های هالیوود رسماً اعلام شده و ظاهراً مراسم به خاک سپاری این سبک فیلمسازی هم صورت گرفته بود، کلینت ایست‌وود، وسترن نوتری ساخت به نام «سوارکار کم‌رنگ» (محصول ۱۹۸۵)، اما مانند دیگر وسترن آن سال، با نام «سیلورادو» (ساخته لارنس کاسدان)، این فیلم اثر وسیعی نداشت و به نظر رسید که به راستی با قویترین محرک‌ها نمی‌شود سینمای کاملاً خفته‌ی وسترن را که ایام طلایی چهار دهه ۱۹۳۰ تا ۱۹۶۰ را پشت سر نهاده بود، به بیداری واداشت.

همه چیز عوض شد

در این حداصل، کلینت ایست‌وود، تجربه‌های دیگری نیز داشت و از آن جمله بود «برانکو بیلی» (محصول ۱۹۸۰) که داستان زیبای یک خواننده موسیقی محلی بود. بازی در فیلم‌های پرفرنداری چون «گرمای شهر» (محصول ۱۹۸۴) چیزی به ایست‌وود نمی‌داد و او حتی از یک فیلم پلیسی محبوب دیگرش بنام «طناب قشرده» (محصول ۱۹۸۵) اما بدون کاراکترهای کالاهان سودی نداشت. همه چیز در سال ۱۹۸۸ عوض شد. هنگامی که او در یک عرصه کاملاً غریبه (هر چند خود ایست‌وود می‌گوید همیشه عاشق موسیقی جاز بوده است) فیلم درخشان و تأیید شده‌ی «برد» را ساخت. این فیلم، اول بار در ماه مه آن

است. اما «نابخشوده» ایست‌وود چطور؟ برآستی این فیلم، به تماشاگران چه می‌بخشد؟

یک قهرمان عجیب و غیرمتعارف

به نظر می‌آید در میان تمام دروغگویان تصویر شده در قصه‌ی «نابخشوده»، و حتی فراتر از کلاتر بیل داجت که با آن نشان قانون، سادیسیم خود را بر سر مردم خانی می‌کند، این ویل مانی است که عواقب خوب ماجرا را لمس می‌کند و چیزی را برای ساختن آینده به دست می‌آورد. اما او یک قهرمان عجیب و غیرمتعارف است. قهرمانی که درونش پر از «آدم‌های بد» است. بسیاری از تماشاگران فیلم‌های ایست‌وود وقتی خشونت در کاراکترهای او غلیان می‌کند و او به جان مخالفانش می‌افتد، از شادو، در پوست خود نمی‌کنجند، اما قهرمان این بار، خشونت دفع‌کننده‌ای دارد و وقتی خشم بر او مستولی می‌شود، بدل به یک هیولا می‌گردد. قاعدتاً وقتی او می‌گوید که قبلاً آدم بسیار بدی بود، راست می‌گوید؛ در تمام طول فیلم، این خود ویل مانی، و یا بهتر بگوییم خود ایست‌وود است که با زنده شدن این افسانه، مبارزه می‌کند و نمی‌خواهد که این دیو، از درون غار وجودی‌اش بیرون آید، چون می‌داند این افسانه هیچ خوشایند نیست. او به وضوح می‌داند افسانه‌سازی در وسترن‌ها چگونه است و می‌داند چه بی‌رحمی‌هایی در کار است. او یک بار با اشاره به گذشته‌اش می‌گوید: «بیشتر غرق در مساجل خمرآورد بودم». و وقتی نمی‌تواند بر اثر ضعف، سوار اسب شود، به فرزندانش می‌گوید: «اسب دارد حسایش را با من پاک می‌کند. در جوانی به آنها (اسب‌ها) بسیار ظلم می‌کردم!» او بارها راجع به اینکه چرا در گذشته مردم را می‌کشته است فکر می‌کند، اما دلایش را به یاد نمی‌آورد. و شرح می‌دهد افرادی که پا به پای او یا اسب می‌آمدند، از او خوششان نمی‌آمد چرا که از وی می‌ترسیدند، اما با اینکه این گذشته این همه برای او موهوم و غیرقابل لمس است، ایست‌وود هرگاه که بخواهد می‌تواند آن موجود، دوباره لمس کند و آنرا دوباره، درون خود قرار دهد. همان‌طور که صنعت وسترن‌سازی غرب، هرگاه بخواهد می‌تواند قهرمان دیگری از سلسله کاراکترهای ایست‌وود و یا جان وین بسازد و راهی بازار کند، حسن بزرگ نابخشوده که ظاهراً و باطناً یک وسترن اصلاح‌گرا است، این است که خصوصیات این نوع وسترن را در کنار ویژگی‌های وسترن سنتی دارد. و درون قصه خود، در مورد حقانیت هر دو سبک پرس و جوی می‌کند و در کنار آن، لذت تماشای مبارزات رودرروی گروه‌های مخالف را با ابعاد وسیع به تماشاگران می‌دهد. و شاید بر این اساس، بتوان «نابخشوده» را یکی از فکورانه‌ترین آثار وسترن هالیوود در تمام دوران‌ها دانست.

شاید این تصورات ما است

وقتی کاراکتر ویل مانی، به طور مداوم در فیلم می‌گوید که: «من دیگر مثل سابق نیستم»، بزرگترین دروغ در میان دروغ‌های پرتعداد فیلم، بر زبان جاری می‌شود. شاید این تصورات ما در آن سوی پرده است. اما همیشه باور داریم که ما تماشاگران، پس از دیدن وسترن‌های زیاد که بعضی‌شان مانند «نابخشوده» بسیار خوب هستند، قوه تشخیص گروه خوب را از دسته بد داریم و چنین نیز هست. دیگر نکته‌ای که